

کاربست «کاربست» و حل سه مشکل در نظریه ارجاع کریپکی

حسین نصراللهی*

مرتضی صداقت آهنگری حسین زاده**

چکیده

در نظریه ارجاع سول کریپکی حداقل سه مشکل وجود دارد؛ ۱. ارجاع‌دهی متفاوت اسامی خاص در جهان‌های ممکن مختلف؛ ۲. تغییر مرجع؛ و ۳. خطاناپذیری ارجاعی ترم‌های نظری. در این مقاله ابتدا این سه مشکل را طرح می‌کنیم سپس بیان می‌کنیم که چگونه خود کریپکی با توسل به مفهوم «کاربست» مشکل اول را حل کرده است و پس از آن چگونگی حل شدن مشکل دوم و سوم را با استفاده از همین روش توضیح می‌دهیم. علاوه بر این در قسمتی از مقاله به تز مثلث‌بندی دیویدسون رجوع می‌کنیم و از طریق آن نشان می‌دهیم که وجود جامعه زبانی برای تعیین مرجع لازم است.

کلیدواژه‌ها: کاربرد، نظریه ارجاع کریپکی، جهان‌های ممکن، مثلث‌بندی، نشان‌گر صلب، ترم‌های نظری، نام‌گذاری اولیه.

۱. مقدمه

کمتر کسی است که در زمینه فلسفه معاصر مطالعه کرده باشد و با نوآوری‌های سول کریپکی (Saul Kripke) و سخنرانی‌های سه‌گانه او در ژانویه سال ۱۹۷۰ در دانشگاه پرینستون که بعدها تحت نام «نام‌گذاری و ضرورت» به چاپ رسید آشنا نباشد. این سخنرانی‌ها زمینه‌ساز نگاهی نو در حوزه‌های گوناگون فلسفه، به‌ویژه فلسفه زبان بود.

* دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه علم، دانشگاه امیرکبیر (نویسنده مسئول) h.nasrolahi@gmail.com

** استادیار گروه مدیریت، علم و فناوری، دانشگاه امیرکبیر mortezasedaghat@aut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۲/۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۵/۱

محوریت این سخنرانی‌ها آشکارسازی مشکلات نظریهٔ توصیفی (descriptive theory) و نقد تکامل‌یافته‌ترین گونه از این نظریه بود که به جان سرل (John Searle) نسبت داده می‌شد و در ازای آن معرفی نظریهٔ ارجاع علی بود که کریپکی از آن دفاع می‌کرد. اما این تمام آن کاری نیست که کریپکی در این سخنرانی‌ها انجام داد؛ او دیدگاه‌های جدیدی در باب ضرورت تمایز نهادن میان امر پیشینی (a priori) و امر ضروری (necessary) از طرفی و از طرف دیگر میان امر پسینی (a posteriori) و امر امکانی (possible) را روشن می‌کند. موضوع دیگری که ضمن این سخنرانی مطرح می‌شود و در این مقاله نیز قصد پرداختن به آن را داریم بحث جهان‌های ممکن (possible worlds) است.

در این مقاله ما جهان‌های ممکن را مدخل ورود به معرفی اشکال اول نظریهٔ ارجاع علی کریپکی قرار داده‌ایم. بخش دوم مقاله به طرح مشکل اول و چگونگی استفادهٔ کریپکی از مفهوم کاربست (use) برای حل این مشکل پرداخته است. ما در این مقاله مشکل اول را ارجاع‌دهی متفاوت اسامی خاص در جهان‌های ممکن متفاوت نام نهاده‌ایم.

در بخش سوم، اشکال دوم و سوم که بر نظریهٔ ارجاع علی کریپکی وارد شده است، معرفی می‌شود. اشکال دوم توسط گرت اونس (Gareth Evans) مطرح شده است و ما آن را تحت عنوان «مشکل تغییر مرجع»، ضمن طرح مثالی که اونس در مورد چگونگی به‌کارگیری لفظ «ماداگاسکار» (Madagascar) توسط مارکوپولو (Marco polo) مطرح کرده است، روشن می‌کنیم. اشکال سوم در مورد خطاناپذیری ارجاعی ترم‌های نظری است.

بخش چهارم به چگونگی حل مشکل دوم و سوم با همان حربه‌ای می‌پردازد که کریپکی برای حل مشکل اول به آن متوسل شده است. در این بخش بیان می‌شود که توسل به مفهوم کاربست می‌تواند راه‌حلی باشد برای اشکالاتی که به نظریهٔ ارجاع علی کریپکی وارد شده است. یکی از دیدگاه‌هایی که در این بخش بر آن تأکید می‌شود دیدگاه‌های دونالد دیویدسون (Donald Davidson) در مورد محتوای باور ادراکی است.

۲. طرح و حل مشکل اول

کریپکی جهان‌های ممکن را به شکل حالت ممکن که امور می‌توانست اتفاق بیفتد و یا شکلی از شرایط خلاف واقع (counter-factual) معرفی می‌کند (Kripke, 1980: 18).

نکته‌ای که کریپکی بر آن در معرفی جهان ممکن تأکید دارد آن است که در همهٔ آن‌ها قید عقلانی بودن و منطقی بودن رعایت شود. منظور کریپکی از وجود قید منطقی بودن آن

است که در معرفی هر جهان ممکن قواعد مربوط به منطق زیر پا گذاشته نشود. از جمله اصل عدم اجتماع نقیضین.

کریپکی در ضمن سخنرانی اول خود نوع نگاهی که به جهان‌های ممکن وجود داشته است را به نقد می‌کشد؛ به نظر او جهان ممکن کشور دوردست یا سیاره دیگری که با تلسکوپ آن را مشاهده کنیم نیست. بلکه جهان‌های ممکن را ما مقرر می‌کنیم و در آن با در نظر داشتن قید عقلانی بودن و منطقی بودن، شرایطی را در نظر می‌آوریم که در جهان واقع رخ نداده است و البته امکان رخ دادن آن وجود داشته است (ibid, 1980: 43-44).

تا این جا فهم کریپکی از جهان‌های ممکن را مشخص کرده‌ایم. پس از این نشان‌گر صلب (rigid designator) را معرفی می‌کنیم و نشان می‌دهیم که کریپکی برای نشان دادن این که اسامی خاص در همه جهان‌های ممکن، نشان‌گر صلب هستند چگونه از مفهوم کاربست استفاده کرده است.

کریپکی نشان‌گر صلب را چنین معرفی می‌کند:

«الف» را نشان‌گر صلب می‌خوانیم، اگر و تنها اگر، «الف» در تمامی جهان‌های ممکن شیء یکسانی را نشان‌گری کند (ibid, 1980: 48).

وی اسامی خاص را نشان‌گر صلب می‌خواند و در عوض اوصاف خاص را نشان‌گر صلب نمی‌داند. اجازه دهید این موضوع را حول مثالی توضیح دهیم؛ چنان که گفته می‌شود بنیامین فرانکلین (Benjamin Franklin) در سال ۱۷۸۰ عدسی‌های دوکانونی را اختراع کرد. در توضیح این که یک وصف خاص نمی‌تواند نشان‌گر صلب باشد، باید بگوییم که وصف خاصی چون «مخترع عدسی‌های دوکانونی» بر اساس نظر کریپکی نشان‌گر صلب نیست چراکه این وصف خاص در جهان‌های ممکن گوناگون افراد متفاوتی را نشان‌گری می‌کند. مثلاً ممکن است در جهان دیگری مخترع عدسی‌های دوکانونی فرد دیگری بوده باشد و یا این که اصلاً هنوز عدسی‌های دوکانونی اختراع نشده باشد.

اما اسم خاص برخلاف وصف خاص نشان‌گر صلب است؛ مثلاً «بنیامین فرانکلین» در این جهان به بنیامین فرانکلین ارجاع می‌دهد که در این جهان مخترع عدسی‌های دوکانونی نیز است. ولی آن چه کریپکی از «نشان‌گر صلب» مراد می‌کند چیزی بیش از این است؛ او بیان می‌کند که «بنیامین فرانکلین» در تمام جهان‌های ممکن دیگر نیز به بنیامین فرانکلین جهان واقع ارجاع می‌دهد. حتی اگر در آن جهان‌ها دارای وصف خاصی متفاوت با وصف خاص «بنیامین فرانکلین» در جهان واقع (مخترع عدسی‌های دوکانونی) باشد. برای این که

مسئله روشن‌تر شود، تصور کنید در جهان ممکن فردی با نام «بنیامین فرانکلین» وجود دارد که کشاورزی می‌کند. از آن‌جا که کریپیکی ادعا می‌کند اسامی خاص در تمام جهان‌های ممکن نشان‌گر صلب هستند و شیء یک‌سانی را نشان‌گری می‌کنند پس «بنیامین فرانکلین» در جهان ممکن که مثال زدیم باید بر اساس ادعای کریپیکی به بنیامین فرانکلین که در جهان واقعی حضور دارد، اشاره کند. یعنی کسی که در این جهان وصف خاص «مخترع عدسی‌های دوکانونی» را همراه خود دارد.

اشکال اولی که بر نظریهٔ کریپیکی وارد شده است در این‌جا آشکار می‌شود؛ چگونه ممکن است بنیامین فرانکلین که در جهان ممکن دارای وصف خاصی متفاوت با وصف خاص آن در جهان واقع است، به بنیامین فرانکلین در جهان واقع ارجاع دهد؟ چه چیزی باعث می‌شود که کریپیکی اسامی خاصی را که در جهان‌های ممکن دیگر می‌توانند دارای وصف خاص متفاوت باشند نشان‌گر صلب بخواند؟ یا حتی این امکان وجود دارد که در جهان ممکن دیگری اصلاً بنیامین فرانکلین وجود نداشته باشد و برای آن وصف خاصی وجود نداشته باشد. حال چگونه هنوز می‌توانیم بگوییم که «بنیامین فرانکلین» در آن جهان ممکن ارجاع می‌دهد به بنیامین فرانکلین در جهان واقع و این اسم خاص هنوز نشان‌گر صلب است؟ در ادامه راه‌حلی که خود کریپیکی برای این مشکل ارائه کرده است را بیان می‌کنیم. آن‌چه ما به دنبالش هستیم صرفاً بیان راه‌حل نیست، بلکه چگونگی به‌کارگیری مفهوم کاربست برای حل مشکل برای ما اهمیت دارد.

کریپیکی بیان می‌کند که شیئی که آن اسم خاص بر آن دلالت می‌کند لازم نیست در همهٔ جهان‌های ممکن وجود داشته باشد با این حال کماکان می‌توان ادعا کرد که آن اسم خاص همواره نشان‌گر صلب است (ibid, 1980: 48)، چراکه «بنیامین فرانکلین»، آن‌گونه که ما آن را به‌کار بسته‌ایم ارجاع می‌دهد به بنیامین فرانکلین که در جهان واقع وجود دارد. چه‌بسا ما در مورد جهان ممکن صحبت کنیم که اصلاً مصداقی برای «بنیامین فرانکلین» وجود نداشته باشد، اما از آن جهت که ما به عنوان کاربر این جهانی اسم آن را به‌کار برده‌ایم باز هم ارجاع به همان شیء خاص می‌دهد که در این جهان، مرجع اولیه این نام بوده است و به همین علت نشان‌گر صلب است. کریپیکی سعی دارد بیان کند که همواره توسل به نحوهٔ کاربست جامعۀ زبانی حقیقی است که باعث می‌شود اسم خاص باز هم نشان‌گر صلب باشد و شیء خاصی را در همهٔ جهان‌های ممکن نشانه بگیرد.

نکتهٔ دیگر آن است که در جهان ممکن اگر اسم خاص، وصف خاصی متفاوت با

وصف خاص به کاررفته در جهان واقع داشته باشد، باز هم اسم خاص نشان‌گر صلب است و شیء خاص این جهانی را نشانه می‌گیرد. دلیلی که کریپکی برای این حالت می‌آورد نیز مانند دلیل پیشین است؛ «بنیامین فرانکلین» آن‌گونه که ما آن را به کار می‌بریم باز هم به مرجع اولیه آن در این جهان اشاره می‌کند و نه به کشاورز جهان ممکن دیگر که «بنیامین فرانکلین» خوانده شده است. در این جا نیز روشن است که چگونگی کاربری اسم خاص در جهان حقیقی است که مرجع را تعیین می‌کند.

مشخص است که در این بیان کریپکی، نحوه کاربست زبان توسط کاربران زبان است که مشخص‌کننده مرجع است. گویی این که چه کسی از آن جهت که چگونه زبان را به کار می‌برد اهمیت می‌یابد و یک اسم خاص پس از گذار از جامعه زبانی حقیقی است که مرجع خود را پیدا می‌کند.

۳. طرح مشکل دوم و سوم

پس از شرح مشکل اول و این که چگونه کریپکی این مشکل را با استفاده از مفهوم کاربست حل کرده است، در این بخش به شرح دو مشکل دیگر خواهیم پرداخت. اما پیش از آن، به اجمال نظریاتی که به مسئله ارجاع پرداخته‌اند و نظریه ارجاع علی کریپکی را مرور می‌کنیم. به طور کلی در مورد ارجاع اسامی خاص سه نظریه ارائه شده‌اند که عبارت‌اند از نظریه وصفی، نظریه علی (causal theory)، و نظریه ترکیبی (hybrid theory).

بر اساس نظریه وصفی، محتوای وصفی موجود در ذهن گوینده یا کاربر آن اسم است که مرجع آن اسم را متعین می‌کند. شروع وصف‌گرایی را می‌توان با گتلوب فرگه (Frege, 1997) و برتراند راسل (Russell, 1956) دانست و در نهایت تکامل‌یافته‌ترین گونه این نظریه در اندیشه‌های جان سرل (Searle, 1985) تبلور یافته است. کریپکی نقدهایی به نظریه وصفی و استفاده از وصف برای تعیین مرجع وارد می‌کند و نظریه علی را جانشین آن می‌کند. اما به علت وجود اشکالاتی در نظریه علی ارجاع کریپکی، افرادی چون استاتیس سیلوس (Psillos, 2012)، رابرت نولا (Nola, 1980) و فرد کرون (Fred, 1985) نظریه ترکیبی را پیشنهاد می‌دهند که بر اساس آن برای رفع اشکالات وارد بر نظریه کریپکی ناچار هستیم که از اوصاف نیز برای تعیین مرجع استفاده کنیم. بنابراین نظریه این دسته، علی - وصفی یا ترکیبی است. اما باز هم مشکل فائیلین به نظریه ترکیبی آن بود که به همان اندازه که وصف را در نظریه ترکیبی خود برای متعین کردن مرجع لازم می‌دانستند و از آن

بهره می‌گرفتند، دچار مشکلاتی می‌شدند، اشکالاتی که کریپکی متوجه توسل به وصف جهت متعین کردن مرجع می‌دانست.

در ادامه بیش‌تر به نظریهٔ ارجاع علی کریپکی خواهیم پرداخت و پس از آن اشکالات دوم و سوم را مطرح خواهیم کرد.

بر اساس این نظریه، هر فرد با استعمال یک لفظ باید نیت آن را داشته باشد که آن را با همان مرجعی به‌کار برد که افرادی که پیش از این، آن لفظ را به‌کار می‌برده‌اند، از آن لفظ، آن چیز را مراد می‌کرده‌اند. باید در این جا قید نیت را بیش‌تر روشن کنیم، قیدی که کریپکی ادعا می‌کند با رعایت آن ما مرجع خود را با مرجع دیگر کاربران آن لفظ یک‌سان می‌کنیم. ممکن است کسی لفظ خاصی را به‌کار برد ولی نیت به‌کاربردن آن لفظ را با مرجعی که پیشینیان در نظر داشته‌اند، نداشته باشد. در این جا قید نیت ارضا نمی‌شود و مرجع لفظ او متفاوت با مرجع لفظ کاربران پیشین این لفظ خواهد بود. برای مثال ممکن است کسی اسم سگ خود را «اینشتین» بگذارد. این فرد «اینشتین» را با نیت استعمال آن با همان مرجع موردنظر کاربران سابق آن لفظ به‌کار نبرده است. از این جهت است که گفته می‌شود قید نیت رعایت نشده است، لذا مرجع لفظ او آن چیزی که ابتدا این لفظ برای ارجاع به آن وضع شد، یعنی اینشتین، فیزیک‌دان بزرگ، نیست.

بر اساس نظریهٔ کریپکی، وقتی چیزی برای اولین بار نام‌گذاری می‌شود، نام‌گذارنده از به‌کاربردن آن نام، نیت اشاره به آن چیز را دارد. پس آن لفظ به آن چیز ارجاع می‌دهد. کریپکی این مرحله را تثبیت مرجع (reference fixing) می‌نامد و به این عمل نام‌گذاری اولیه (initial baptism) می‌گوید. پس از این، کسانی که این لفظ را به‌کار می‌برند به واسطهٔ این که نام‌گذارنده با آن لفظ چیز خاصی را مورد اشاره قرار داده است، آن‌ها نیز ضمن این که این نیت را دارند که آن لفظ را با همان مرجع به‌کار برند، به همان چیز اشاره می‌کنند. کریپکی به این عمل قرض‌گرفتن مرجع (reference borrowing) می‌گوید. به نظر کریپکی وجود قید نیت لازم و کافی است تا زنجیرهٔ علی شکل بگیرد و عملیات ارجاع‌دهی به‌درستی رخ دهد. و در صورت عدم رعایت این قید، زنجیرهٔ علی شکسته می‌شود.

اکنون، با روشن‌شدن نظریهٔ ارجاع کریپکی، اجازه دهید به بیان مشکل دوم و سوم بپردازیم. مشکل دوم که «تغییر مرجع» نام دارد این است که قید نیت به‌تنهایی نمی‌تواند تعیین مرجع یا عدم تغییر مرجع را در طول زنجیرهٔ علی تضمین کند. گرت اونس با مثالی این اشکال را بیان کرده است (Evans, 1985: 11):

مارکوپولو که مدتی در جزیره‌ای با اهالی آن می‌زیست گمان می‌برد که آن‌ها لفظ «ماداگاسکار» را برای ارجاع به جزیره‌ای در آفریقا استفاده می‌کنند. در حالی که چنین نبوده است و اهالی جزیره برای ناحیه بزرگی از قاره آفریقا «ماداگاسکار» را به کار می‌برده‌اند. باید دقت داشت که مارکوپولو کاملاً نیت آن را داشته است که از این لفظ همان ارجاعی را افاده کند که اهالی جزیره افاده می‌کردند. پس از مارکوپولو افراد دیگر ضمن رعایت قید نیت، «ماداگاسکار» را با همان ارجاعی که مارکوپولو به کار می‌برده است، به کار می‌بردند. پس قید نیت که کریپکی بر آن تأکید داشت و آن را شرط لازم و کافی برای تعیین مرجع می‌دانست در این جا کاملاً رعایت شده است. اما واقعیت آن است که اشتباه مارکوپولو باعث شده است کسانی که این لفظ را از او قرض گرفته‌اند نیز آن را به نحوی اشتباه به کار برند. پس ما در این جا با یک تغییر مرجع مواجه شده‌ایم که با نظریه کریپکی قابل توضیح نیست. به نظر می‌رسد مشکل در آن جاست که کریپکی قید نیت را برای تعیین مرجع کافی دانسته است ولی بی‌شک اگر این قید کافی بود تغییر مرجع ذکر شده نباید اتفاق می‌افتاد.

مشکل سوم ضمن بررسی ترم‌های نظری پدید می‌آید در این جا منظور از ترم‌های نظری، الفاظی است که برای ارجاع به هویت علمی مشاهده‌ناپذیر به کار می‌روند.

بحث‌هایی که پیش از این در مورد نظریه علی ارجاع کریپکی بیان کردیم، اسامی خاص را هدف می‌گرفت. اما نظریه ارجاع علی کریپکی قابل بسط به انواع طبیعی نیز است. وی برای تعیین مرجع انواع طبیعی قابل مشاهده (مثل آب) به ذات (essence) توسل می‌کند. به نظر کریپکی در این جا نیز نام‌گذاری اولیه داریم و این نام‌گذاری از این طریق رخ می‌دهد که ما در ارتباط علی، با مصادیق چیزی قرار می‌گیریم. وقتی ما می‌خواهیم آن چیز را نام‌گذاری کنیم و مثلاً نام «آب» را بر روی مجموعه‌ای از مصادیق بگذاریم این بار ما قصد نداریم که نام «آب» را بر روی آن مصادیق بگذاریم بلکه ما می‌خواهیم آن مصادیق را از آن جهت که ذیل یک نوع طبیعی است «آب» بنامیم. در این جاست که ذات‌گرایی کریپکی خود را نشان می‌دهد. به نظر او ما ضمن مشاهده چند مصداق و نهایتاً نام‌گذاری آن تحت نام «آب»، ذاتی را در نظر داریم که آن را در تمامی مصادیقی از آب که تاکنون مشاهده کرده‌ایم در نظر گرفته‌ایم و باور داریم که ممکن است مصادیق دیگری را نیز بتوان تحت این نوع طبیعی آورد. از این لحاظ بیان می‌کنیم که برای هر چیز، آن چیز مرجع لفظ «آب» است اگر و تنها اگر آن چیز در رابطه تشابه یا این‌همانی با مصادیقی که از آب سراغ داریم، باشد و این تشابه یا این‌همانی همان هم‌ذاتی است. در این جا این سؤال پیش می‌آید که از نظر

کریپکی ذات چه چیزی است؟ به اجمال می‌گوییم که ذات برای کریپکی ساختار درونی تشکیل‌دهندهٔ آن چیز است از آن جهت که علت پدیده‌های مشاهده‌پذیری شده است که از آن چیز به ما رسیده است.

تا این‌جا مشخص کردیم که چگونه نظریهٔ علی کریپکی در مورد انواع طبیعی مشاهده‌پذیر با توسل به ذات می‌تواند ارجاع‌دهی واژه‌هایی چون «آب» را مشخص کند. اما در مورد انواع طبیعی مشاهده‌ناپذیر که بیش از هر جا در علم می‌توان ردپای آن‌ها را دنبال کرد، نظریهٔ ارجاع علی چگونه بیان می‌شود؟

تفاوت میان امور مشاهده‌پذیر و امور مشاهده‌ناپذیر در این‌جاست که ما در امور مشاهده‌پذیر با چیزی در ارتباط مستقیم هستیم و لفظ ما ارجاع به آن چیز می‌دهد. در امور مشاهده‌ناپذیر ما با یک پدیده در ارتباط مستقیم هستیم ولی ما نیاز به لفظی داریم که به علت آن پدیده ارجاع دهد. ما با علت آن پدیده در ارتباط مستقیم علی نیستیم. بنابراین ممکن است پس از چندی به این نتیجه برسیم که به اشتباه چیزی را علت آن پدیده گماشته‌ایم و بر این اساس لفظ ما واقعاً ارجاع به علت آن پدیده نمی‌دهد و در عوض لفظ دیگری را جانشین می‌کنیم.

این موضوع را با مثالی در علم توضیح می‌دهیم. احتراق یک پدیده مشاهده‌پذیر است اما علت آن مشاهده‌ناپذیر است. مدت‌ها دانشمندان گمان داشتند که علت آن فلورزیستون است اما امروز می‌دانیم که نظریهٔ فلورزیستون یک نظریهٔ ابطال‌شده است و در عوض علت احتراق را اکسیژن می‌دانیم. پس تا این‌جا روشن کردیم که ما در ترم‌های نظری ممکن است پس از مدتی به خطابودن برداشت خود پی ببریم.

اشکال سوم همین‌جا روشن می‌شود؛ حال که ما در ارجاع‌دهی ترم‌های نظری دچار خطا می‌شویم، در نظریهٔ ارجاع علی کریپکی نیز باید این خطاپذیری ارجاعی توضیح داده شود اما این اتفاق نمی‌افتد.

بر اساس نظریهٔ ارجاع علی کریپکی، مرجع ترم‌های فلورزیستون و اکسیژن یکی است چراکه علت واقعی احتراق یکی است و آن همان اکسیژن است. اما از آن جهت که نظریهٔ فلورزیستون در باب احتراق باطل شده است، شهوداً ما مرجع اکسیژن و فلورزیستون را یکی نمی‌دانیم. این همان اشکال سوم است که متوجه نظریهٔ ارجاع علی کریپکی است.

در بخش بعد سعی داریم با راه‌کار مشابهی که کریپکی برای حل مشکل اول به کار بسته است، مشکل دوم و سوم را حل کنیم.

۴. ارائه راه‌حل برای مشکل دوم و سوم

مشکل دوم، که اونس مطرح کرده است، این بود که برخلاف تصور کریپکی ارضای قید نیت شرط کافی برای تعیین مرجع نیست. به نظر ما برای حل این مشکل لازم است که قید نیت را تقویت کنیم و برای این کار به مفهوم کاریست متوسل می‌شویم. صرفاً داشتن نیت کافی نیست، بلکه نیت ما باید ارضا بشود یا به بیان دیگر باید نیت ما تحقق پیدا کند. برای این که مشکل دوم حل شود، به جز آن که باید این نیت را داشته باشیم که لفظ را با همان مرجع دیگر کاربران به کار ببریم باید بفهمیم مرجع آن‌ها چیست و با همان مرجع به کار ببریم. روش دست‌یافتن به مرجع، چیزی جز به‌کارگیری مفهوم کاریست نیست. باید توجه داشت که تنها چیزی که ما از آن جامعه در اختیار داریم نحوه کاریست آن‌ها از «ماداگاسکار» است. حداقل تا زمانی که ما به رویدادهایی که در ذهن کاربران هنگام استفاده از «ماداگاسکار» می‌گذرد دسترسی نداریم، ناچار هستیم برای آن که آن واژه را از آن‌ها قرض بگیریم و با همان مرجع به کار ببریم، به نحوه کاریست آن‌ها از این واژه دقت کنیم تا بفهمیم مرجع «ماداگاسکار» چیست.

کاری که باید کرد آن است که بفهمیم کاربران آن زبان، آن واژه را چگونه استفاده می‌کنند و حالات رفتاری آن‌ها حین به‌کاربردن آن چیست و ضمن این که تلاش می‌کنیم استفاده ما از این لفظ تا حد امکان شبیه استفاده آن جامعه شود، به مرجع آن لفظ دسترسی پیدا کنیم. اما در این جا این سؤال پیش می‌آید که چه تضمینی وجود دارد که ما ضمن این که تلاش می‌کنیم آن لغت را تا حد امکان شبیه آن جامعه زبانی به کار ببریم، به همان مرجعی دست پیدا کنیم که جامعه زبانی هنگام استفاده از آن واژه آن مرجع را مراد می‌کند. به بیان دیگر اگر ما با آن جامعه، کاربری یکسانی از آن لغت پیدا کنیم، آیا می‌توانیم بگوییم که ما به مرجع یکسانی برای آن واژه دسترسی پیدا کرده‌ایم؟ آیا اضافه کردن قید کاریست که همان تلاش فرد برای شبیه به‌کاربردن آن لغت در آن جامعه است کمک می‌کند که ما مدعی شویم که هم مرجع شده‌ایم؟

برای پاسخ به این سؤال به تز مثلث‌بندی دیویدسون رجوع می‌کنیم. دیویدسون باور دارد که برای تعیین محتوای باور ادراکی به جز چیزی که علت باور ادراکی می‌شود، به جامعه زبانی نیز نیاز هست. این گفته دیویدسون ریشه‌های برون‌گرایانه (externalist) دارد، که مطابق آن، آنچه محتوای باور ادراکی فرد را متعین می‌کند، همان چیزی است که علت آن باور شده است. برای مثال اگر من باور داشته باشم که «در مقابل من گل بنفشه‌ای

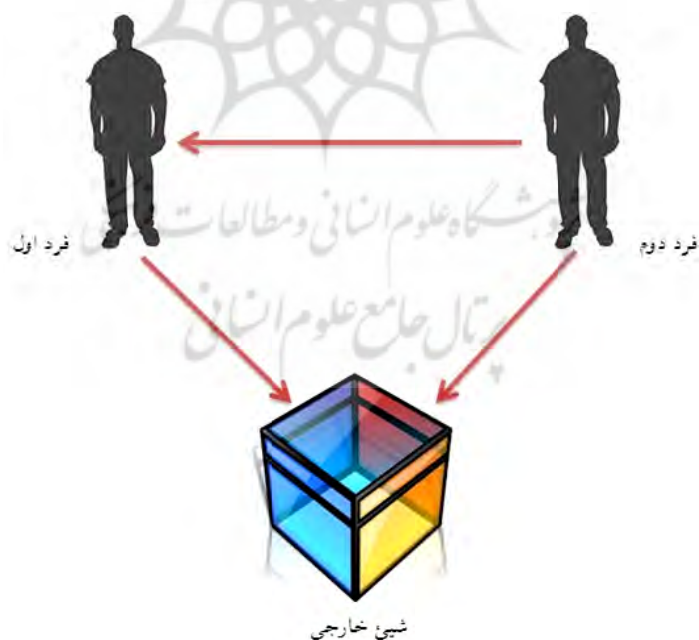
وجود دارد» علت این باور در من گل بنفشه‌ای است که روبه‌روی من قرار دارد. اما این برای تعیین محتوای باور ادراکی کافی نیست و نیاز به جامعهٔ زبانی است تا محتوای این باور را برای ما متعین کند.

اما چرا دیویدسون علت خارجی را برای تعیین محتوای باور کافی نمی‌داند و وجود جامعهٔ زبانی را لازم می‌داند؟

به طور کلی دیویدسون علت باور ادراکی را از دو جهت نامتعیّن می‌داند:

از جهت عرضی و از جهت طولی. ابهام اول ناظر به این است که چه مقدار از آن‌چه علت آن باور شده است به محتوای آن مربوط می‌شود. پاسخ کوتاه آن است که آن بخش یا جنبه از علت که عمدتاً پاسخ‌های مشابهی را ایجاد می‌کند. پاسخ به این که چه چیز پاسخ‌ها را مشابه می‌کند این است که دیگران این تشابه را پیدا می‌کنند ... مشکل دوم مربوط است به ابهام در محرک مربوطه. این که آیا نزدیک است و یا دور. آن‌چه محرک دور را متعیّن می‌کند، وجه اجتماعی آن است. محرک مربوطه آن علتی است که مشترک است (Davidson, 1997: 130).

با مشخص شدن نامتعیّن بودن علت باور ادراکی، دیویدسون پیشنهاد خود را برای حل این عدم تعین در تز مثلث‌بندی خود می‌دهد، که به شرح آن می‌پردازیم؛



در این جا فرد اول همان کسی است که می‌خواهد محتوای باور خود را متعین کند و فرد دوم که نماینده جامعه زبانی است، کسی است که به نظر دیویدسون حضورش لازم است تا محتوای باور متعین شود و شیء مورد نظر نیز همان علت باور است.

خطوطی که از هر فرد به سمت شیء کشیده شده نمایش‌گر ارتباط آن‌ها با شیء خارجی است. خطی که از فرد دوم به سمت فرد اول کشیده شده، نمایش‌گر ارتباط زبانی است که به وسیله آن فرد دوم کدهایی از شیء به فرد اول می‌دهد تا برای فرد اول آن شیء متعین شود و امکان شناسایی آن را ضمن پاسخ به سؤالات فرد اول می‌دهد. در این جاست که نقش ارتباط زبانی مشخص می‌شود. اگر ارتباط زبانی نبود ارتباط علی آن دو نفر با شیء نمی‌توانست محل دقیق شیء را برای فرد اول مشخص کند. ضمن ارتباط زبانی با افراد جامعه زبانی است که فرد از طریق واژگانی از قبل آشنا با مرجع آن‌ها می‌تواند محتوای باور جدید خود را شکل دهد. این بدین معناست که فرد، مرجع واژه جدید خود را که همان محتوای باور ادراکی‌اش است را آن جهتی از علت باور ادراکی خود می‌یابد که مشترکاً مد نظر افراد آن جامعه زبانی است و لذا می‌تواند درباره آن با دیگران تعامل زبانی داشته باشد. از این جهت می‌توان گفت که ما به واسطه مکالمه زبانی با جامعه است که محتوای باور خود را شکل می‌دهیم. باید دقت داشت که آن چیزی که از مثلث‌بندی دیویدسون در مورد محتوای باور نتیجه می‌شود، نتایجی مربوط به مرجع واژه‌ها نیز دارد.

محتوای باور همان مرجع ترمی است که داریم معادل آن را در زبان به کار می‌بریم و ما هم‌زمان هم محتوای باور خود را متعین می‌کنیم و هم مرجع آن لفظ را. از این جهت است که می‌گوییم مرجع چیزی نیست که فقط به شکل علی به آن برسیم. علیت شرط لازم است، اما نه کافی. ما به دیگری نیاز داریم تا آن مقدار از آن چیز را که مشترکاً در جامعه زبانی ما در مورد آن چیز مد نظر است را مرجع آن لفظ قرار دهیم. در این بیان مرجع یک لفظ آن شیء به ما هو آن شیء نیست. بلکه آن شیء از آن جهت است که مشترکاً مد نظر افراد آن جامعه زبانی است. پس باید پذیرفت که همیشه علیت یک عدم تعین دارد و جامعه زبانی قادر به رفع این عدم تعین است.

کاری که دیویدسون برای ما انجام می‌دهد و ما آن را به کار می‌گیریم تا مشکل دوم را حل کنیم، آن است که او با مدل مثلث‌بندی نشان می‌دهد که چگونه مفهوم کاربست، مشکل عدم تعین علیت را حل می‌کند^۱ از این جهت است که می‌گوییم شاید بتوان همان‌گونه که از مفهوم کاربست برای تعین محتوای باور استفاده می‌کنیم، بتوان بار دیگر از

مفهوم کاربست استفاده کرد ولی این بار برای تعیین مرجع. درحقیقت ما در این جا از علی‌گرا بودن دیویدسون در مورد محتوای باور و علی‌گرا بودن کریپکی در مورد مرجع لغات استفاده می‌کنیم تا شباهتی میان نتیجه‌هایی که دیویدسون در مورد محتوای باور می‌گیرد با مرجع لغات در نظریهٔ کریپکی، برقرار کنیم.

پس برای حل مشکل تغییر مرجع باید بگوییم که گرچه مارکوپولو نیت داشته است که آن واژه را هم مرجع با دیگران به کار ببرد، اما این کافی نیست. داشتن نیت باعث نمی‌شود که ما با آن جامعهٔ زبانی هم مرجع شویم. اما بر اساس تز دیویدسون و خوانشی که از آن داشتیم و نتایجی که از آن در مورد مرجع لغات گرفتیم، می‌توانیم بگوییم که به‌کاربردن «ماداگاسکار» توسط مارکوپولو در آن جامعهٔ زبانی، او را با آن جامعهٔ زبانی هم مرجع می‌کند. مارکوپولو باید در موقعیت‌هایی آن واژه را همانند آن‌ها استفاده می‌کرد و بر اساس رفتارها و بازخوردهایی که می‌گرفت هر بار خود را تصحیح می‌کرد و نهایتاً مرجع لفظ خود را با آن‌ها همانند می‌کرد. تا زمانی که مارکوپولو فقط به کاربری کاربران زبان از آن واژه دسترسی دارد، برای تعیین مرجع، چاره‌ای ندارد جز آن‌که در گفت‌وگویی زبانی با ایشان سعی کند این را بفهمد که مرجع «ماداگاسکار» چیست. به‌نظر می‌رسد به‌کارگیری مفهوم کاربست توسط مارکوپولو می‌توانست باعث جلوگیری از تغییر مرجع شود. بنابراین پیشنهاد ما برای حل مشکل اونس، اضافه‌کردن قید کاربست به قید نیت است. به نظر ما اضافه‌کردن قید کاربست به نظریهٔ ارجاع علی کریپکی توان این را دارد که موارد تغییر مرجع را توضیح دهد.

حال که نشان دادیم چگونه با استفاده از کاربست مشکل دوم کریپکی قابل حل است، در این جا با استفاده از همین حربه به حل مشکل سوم، یعنی خطاناپذیری ارجاعی ترم‌های نظری می‌پردازیم.

در ابتدا باید بگوییم که بر اساس تز مثلث‌بندی دیویدسون، در ترم‌های مشاهده‌پذیر نیز صرفاً به واسطهٔ برخورد علی مستقیم، مرجع آن‌ها را نمی‌توانیم تشخیص دهیم و به چیزی بیش‌تر نیاز داریم که از آن به عنوان فرد دوم یاد کردیم که برای ما متعین‌کنندهٔ مرجع است. بنابراین صرفاً مشاهدهٔ مستقیم نمی‌تواند برای ما متعین‌کنندهٔ مرجع باشد بلکه بخشی از مرجع نزد فرد دوم یا جامعهٔ زبانی است. بر این اساس می‌گوییم که آنچه از تز دیویدسون نتیجه می‌گیریم آن است که همان‌گونه که جامعهٔ زبانی در متعین‌کردن مرجع ترم‌های مشاهده‌پذیر مؤثر است، در متعین‌کردن مرجع ترم‌های مشاهده‌ناپذیر هم مؤثر

است. پس همانند الفاظ مشاهده‌پذیر، مرجع الفاظ مشاهده‌ناپذیر نیز از طریق ارتباط کلامی با جامعه زبانی مشخص می‌شود.

مشکل موجود در مورد ترم‌های نظری این بود که نظریه کریپکی قادر نیست خط‌پذیری ارجاعی ترم‌هایی که ضمن رشد علم، نظریه مربوط به آن‌ها ابطال می‌شود را توضیح دهد. باید توضیح داد هنگامی که نظریه‌ای تغییر می‌کند دو حالت ممکن است رخ دهد. این که ما ضمن نظریه جدید در مقایسه با نظریه پیشین دچار شکست ارجاعی شده باشیم. مثل موردی که برای نظریه فلوریزستون پیش آمد. همان‌گونه که گفتیم «فلوریزستون» نمی‌تواند به هیچ شکل به اکسیژن ارجاع دهد. اما حالت دیگر آن است که ما دارای پیوستگی ارجاعی باشیم، مثل «الکترون». الکترونی که تاسون از آن صحبت می‌کرد تا حدودی می‌تواند ارجاع دهد به همان الکترونی که ما از آن صحبت می‌کنیم. لازم است هر نظریه ارجاعی که پیشنهاد می‌شود روشن کند که چرا بعضی از ترم‌ها ضمن پیشرفت علم پیوستگی ارجاعی خود را حفظ می‌کنند و برخی دیگر از دست می‌دهند.

حال که مسئله روشن شد در این جا ذکر می‌کنیم که چگونه به‌کارگیری مفهوم کاربست می‌تواند این مشکل نظریه کریپکی را نیز برطرف کند. پیشنهادی که ایده کاربست به ما می‌دهد آن است که ما فردی را از پارادایم جدید به پارادایم پیشین ببریم و از او بخواهیم که واژه آن‌ها را به کار برد اما آن را به شکلی به کار برد که در پارادایم خود آن واژه را استفاده می‌کرده است. به هر اندازه آن فرد توانست با افراد آن جامعه تعامل زبانی داشته باشد آن واژه دارای همان مقدار پیوستگی ارجاعی میان دو پارادایم است. درواقع این از آن جهت است که مطابق آن‌چه قبلاً گفته شد بخشی از مرجع را قدر مشترک باورهای ما درباره آن چیز معین می‌کند. عدم امکان ایجاد ارتباط زبانی با افراد پارادایم جدید حول واژه مورد نظر به معنای شکست ارجاعی آن واژه بین دو پارادایم است؛ چراکه این عدم امکان ناشی از تهی بودن قدر مشترک باورهای قدیم و جدید درباره آن چیز است.

برای مثال این که چگونه استفاده از کاربست می‌تواند به ما شکست ارجاعی ترمی مثل فلوریزستون را نشان دهد بدین شکل می‌شود که ما به جای «اکسیژن» از «فلوریزستون» استفاده می‌کنیم. اما فقط این یک جابه‌جایی نام است و هنگام استفاده از «فلوریزستون» آن را با تمام ویژگی‌های «اکسیژن» در پارادایم‌ش به کار می‌بریم. حال باید ببینیم آیا فهم مکالمات موجود در پارادایمی که عامل احتراق را فلوریزستون می‌داند برای ما میسر است یا خیر.

مشخص است که در این مورد تغییر لفظ باعث نمی‌شود که آن فرد بتواند موفق به مکالمه شود. پس می‌توان گفت که در این مورد ما دچار شکست ارجاعی هستیم. اما در مورد واژه‌ای چون «الکترون» این اتفاق نمی‌افتد؛ فرد ضمن به‌کاربردن «الکترون» در پارادایمی که نگاه تامسونی به الکترون وجود دارد، تا حدودی در مکالمه تفوق می‌یابد. پس در این‌جا تا حدودی پیوستگی ارجاعی خواهیم داشت. همان‌طور که نشان داده شد، با استفاده از کاربست توانستیم مشکل سوم را نیز حل کنیم.

۵. نتیجه‌گیری

در این مقاله سه مشکل را در نظریهٔ ارجاع علی کریپیکی معرفی کردیم؛ مشکل اول را کریپیکی خود با استفاده از کاربست حل می‌کند. ما نشان دادیم که دو مشکل دیگر نیز، با استفاده از همین حربه قابل حل است. به علاوه از تر دیویدسون استفاده کردیم تا نشان دهیم وجود جامعهٔ زبانی برای تعیین مرجع لازم است. جامعه به واسطهٔ مکالمه، مرجع لفظ را متعین می‌کند. تعیین مرجع لفظ به وسیلهٔ جامعهٔ زبانی مشتمل بر به‌کارگیری کاربست برای تعیین مرجع است. کاربست در مشکل دوم این‌گونه به کار می‌آید که، در صورتی که فرد به اندازهٔ کافی آن واژه را با جامعهٔ زبانی به کار ببرد، با آن‌ها هم‌مرجع می‌شود و دچار تغییر مرجع ناخواسته نخواهد شد. مفهوم کاربست در مشکل سوم این‌گونه به کار آمد، که به وسیلهٔ آن معیاری مشخص کردیم با عنوان امکان‌پذیری مکالمه؛ بر اساس این معیار ما به اندازه‌ای که بتوانیم با افراد جامعه‌ای مکالمهٔ زبانی موفق داشته باشیم، به همان اندازه واژه‌های ما با واژه‌های معادل آن جامعهٔ زبانی هم‌مرجع است.

نکتهٔ جالبی که این خوانش از ارجاع به ما عرضه می‌کند آن است که در این خوانش، نیل به مرجع، درجه‌ای است؛ مرجع به طور کلی نزد جامعهٔ زبانی است و به واسطهٔ مکالمه منتقل می‌شود. مرجع هر لفظ قدر مشترک باورهای افراد آن جامعهٔ زبانی است. همچنین باید توجه داشت که مرجع طی زمان تغییر می‌کند یا شاید بتوان گفت کامل‌تر می‌شود. هر یک از کاربران زبان سعی می‌کند که مرجع لفظ خود را با مرجع جامعهٔ زبانی به اشتراک بیش‌تر برساند تا بتواند بهتر مکالمه کند.

به نظر ما این خوانش می‌تواند در مورد مباحثی چون پیشرفت علم و واقع‌گرایی علمی در عین پایبندبودن به برساخت‌های اجتماعی، راه‌گشا باشد که پرداختن به آن فرصت دیگری می‌طلبد.

پی‌نوشت

۱. باید توجه داشت که خوانش ارائه‌شده از تز مثلث‌بندی از دیویدسون با خوانش استاندارد تفاوت دارد. در خوانش استاندارد دیویدسون با اشکال دور باطل مواجه بود اما خوانش جدید این مشکل را ندارد. برای مطالعه بیشتر در این خصوص ← Sedaghat, 2013.

منابع

- Davidson, D. (1991). 'Epistemology Externalized', *Dialectica*, 45.
- Davidson, D. (1992). 'The Second Person', in his *Subjective, Intersubjective, Objective*, Oxford: Clarendon Press.
- Davidson, D. (1997). 'The Emergence of Thought', in his *Subjective, Intersubjective, Objective*, Oxford: Clarendon Press, 1997.
- Evans, G. (1985). *Collected papers*, Oxford: Clarendon Press.
- Frege, G. (1997). 'On Sinn and Bedeutung', in Beaney, M. (ed.) *The Frege Reader*, Oxford: Blackwell.
- Kripke, S. (1980). *Naming and Necessity*, Oxford: Oxford University Press.
- Kroon, F. (1985). 'Theoretical Terms and the Causal Theory of Reference', *Australasian Journal of Philosophy*, Vol. 63, No. 2.
- Kroon, F. (2011). 'Theory dependence, warranted reference and the epistemic dimensions of realism', *European Journal of Philosophy of Science*, 1.
- Nola, R. (1980). 'Fixing the Reference of Theoretical Terms', *Philosophy of Science*, Vol. 47, No. 4.
- Psillos, S. (2012). *Perception, Realism and the Problem of Reference*, Cambridge.
- Russell, B. (1956). 'On Denoting', in Russell, B. *Logic and Knowledge*, R. Marsh (ed), London: Routledge.
- Searle, J. (1985). 'Proper Names', *Mind*, 67.
- Sedaghat, M. (2013). 'How Might A Davidsonian Rescue the Normativity of Meaning?', *Filozofia Nauki*, Vol. 82, No. 2.